

<p>فروغ ناصیه خویش کردار زلفی سراج بزم ارم را نمود نورانی</p>	<p>ز تیره بزم جهان فست با در بقا کشید شعله تارنج سر ز طنج نوکا</p>
<p>کلام سراج اینک روشنی افزای صغیر میشود</p>	
<p>تا قیامت این ستم بر گردن سیاه ماند دامن افشاندن او عین گرم میدانم دیدۀ در خواب امی بلبل گل روی کس</p>	<p>مردم و در دل تمنای گل و شمشاد ماند چون چراغ سحر از جان شده ام سیر سراج ظرفه باشد در خزان شور تو شب خیر باد</p>
<p>سراجی سید سراج الدین قزوینی که در بعضی مقاطع قمری تخلص می آرد از فی کلام همه قند و شکر می بارد و برای کسب شرف زیارت روضه مطهره سراج المرسلین صلوات الله علیه و علی آله و صحبه اجمعین سونی حجاز رانده و قصیده که در اشئای این سفر بحد آفسرور نظم کرده بود بمواجبه شرح اطر خوانده و شعر اول و یک شعر آخرش این است</p>	
<p>آدم بعد از مشقت در جوار مصطفی خواندم و آخر رسیدم در دیار مصطفی شد تمام این خوش قصیده بر من مصطفی</p>	<p>آخر از فضل جناب نامدار مصطفی لحم تکونوا بالغنیه الا بشق الاقصی سال بر تارنج خاوکاوت و حایان بهم</p>
<p>و از نجاتا هر شیوه که وی او اهل سبعه ای بود چه عجب که عمرش بدرازی کشیده باشد و بلازمت سلطان ابو سعید خان بهادر و مناظرات سلمان ساوجی و عبید زاکانی که در پایان سبعه ای بود نیز رسیده باشد ریاضی</p>	
<p>از هیچکس امید بودی نیست در دامن هر که میزنم سودی نیست</p>	<p>در آتش اهل عصر جز دودی نیست دستی که ز جور چرخ دارم بر سر</p>
<p>سهرشار بهیر الال معروف بسیام سند را از قوم کایتهان قصبه کاکوری که بقاصد پنج گروه از لکنوست از ماهران فن سیاق و سباق و نظم فارسی و بجا کجا و اروست مدۀ العمر در رشته بنشگیری سرکار با و شاه او دلازم مانده و باستانی چاشنی معرفت</p>	

کلام

کلام

دست از تعلقات دنیاوی افشانده و فالتش در سنه یک هزار و دویسد و هشتاد و هشتاد
و دیوان و مثنویهایش نقشش دفتر روزگار

چهایتیب کردی تا نمودی روی نور را	قمر را مشتری را ز بهر یا خورشید خاور را
بشگفت گل که تا چو رخ او شود نشد	گر دید آب تا عرق رو شود نشد
هر چند جلوه کرد بعد زنگ بر فلک	قوس قزح مشابیه ابرو شود نشد

سرسنگی کبابی کلام در داکمیزش دل را بدر می آرد هر که چشم و گوش بران گذارد از
دیده سرشک می بارود

بخون خلق دلیر است از آنکه در محشر	بیک کرشمه به بند زبان دعوی را
غبار آساقادم در ریش امانش	همان دست تمنای که کوه دشتم دارم

سر عت میر محمد حسین مازندرانی مست طبع و فادش سر لبع الانتقال از صورت الفاظ
بدقائل مضامین و نکات معانی

همین اشاره برای عذاب منعم پس که تا پرست رسن در گلوت همیان را
سرور می تخلص ای تنبی و بر قوم کایتیه از اولاد دختر می بخششی الممالک راجه لاجی بهاد
که در وطن خود شهر لکنو بعیش و عشرت میگذرانید و نظم و شرفاری را پیش مولوس
احسان ادم ممتاز اتمامی بمشوق رسانید و در عهد واجد علی شاه خاتم و ساد ملک او و
بعد رحلت خال خود بخششی الممالک راجه الفت رای الفت به نیابت بخشگی سرافرازی
پذیرفت و بکلم الناس علی دین ملوکهم بذهب شیعه اثنا عشریه میل گرفت
نامم یعنی و سخن امروز سرور است مداح آل سرور و شیدای سرورم
مطلع قصیده

زهی سلطان عادل از هی شاه مظفر فر بفرز فریون دون بیابا و سکندر دور
سروری شیخ غلام مرتضی عم زاده حافظ غلام محمد و شاگرد نظام الدین معجز بود در

و کلام

و کلام

و کلام

و کلام

نظم و شرف از بی دستگای عالی حاصل نمود

خدا یاور و عشقی ده دل جان سروری مکن خنجان هر دو پیشش در عالم هستی	بسخن خویش بکشا چشم حیران سروری بلطف خویشین بسیار مسلمان سروری
--	--

مکن تغافل بناز ساقی زباده پر کن ایام ما را

که آتشه کامی ز حد فزون شد تا ندیدگر دماغ ما را
سروری کاشی مولف فرمتگ مجع الفرس از مستعدان روزگار بوده و در او اتم
مایه حادی عشر بهندرسیده در لاهور قیام نموده و این غیر سروری روی است که مصطفی
بن سلیمان نام داشت و شرحی عزیزی برگلستان شیخ سعدی علیه الرحمه نگاشت سرور

کاشی میگوید ریاضی

بی دست طلب بدامن پیر زدن کس نشود مقام عرفان مسکن

چون رشته که نکشود ز پیش تا ننهد سر بر قدم راست روی چون سوزن

سروری سر و گلستان سخن گستری و شمشاد بوستان معنی پروری بود
کاشکی دامن کشان آید قدر عنای او تا نه بیند دیده غیر نشانی پایی او

سعد ملا سعدالدین از فضلا سخوران عهد چنگیز خان است و در سنه خمس و العین و العبادت

انتقالش بسوی جنان است

دلبری دارم که ماه از عشق او شیدا شود گر به بیند حلقه ز ناز زلفش را بخواب	چهره دارد که گل در پیش او رسوا شود شیخ صنعا بار دیگر در حرم رسوا شود
---	---

سعد مولانا سعدالدین جموی از اصحاب شیخ نجم الدین کبری قدس سره مجمع فضائل و
کمالات و مصدر مجاهدات و ریاضات بود و در علوم صوری و معنوی گوی سبقت از
معاصرین میر بود بد قائل و حقائق معارف خیلی ما بر و بدرک مضامین تصانیفش عقول
متوسطه قاصر او را با شیخ صدرالدین قونوی خلیفه شیخ اکبر محی الدین بن عربی قدس سره هم

کاشی

سروری

سعد

سعد

در مجالس سماع اتفاق محاضرات افتاده و بجز شخصت و سه سالگی در بحر آبا و حواست
 دمشق و رسته خمسین و ستائیه با علی علیمین رونماوه رباعی

بر مرکب عشق اگر سوار آید دل	بر جمله مراد کا مگار آید دل
گر دل نبود کجا وطن ساز عشق	و عشق نباشد بچه کار آید دل

رباعی

کافر شوی از زلف نگار مینمینی	مومن شوی از عارضین یار مینمینی
در کفر میاویز و در ایمان سنگر	تا عزت یار و افتقار مینمینی

سعدی اردستانی از مداحان شاه عباس ماضی بود و جز قصیده و بیتی از دیگر اقسام
 نظم او نوازش پرده سامعه نمود

ای بصد معنی ز شاهان جهان ت برتری بر تو شاهی ختم و بر خیر البشر پیغمبر
 سعید امیر سعید از سعداء شعراء قومه بود نکات نیکو موزون می نمود

چیت دانی زندگانی دل جان برداشتن	خوشی من را رفته رفته از میان برداشتن
از مروت نیست گل دادن بدست دوستان	تا تو آن خاری ز راه دشمنان برداشتن

سعید ممتاز العلماء قاضی محمد سعید الدین خان بهادر خلف ارشد و اکبر القاضی القضاة محمد
 نجم الدین خان بهادر شاقب کاکوری موطن بود در جمع محامدا و صاف بشری و صفات و بی
 و کسبی از امثال و اقربان گوئی مسابقت میر بود از علماء لطیف الطبع مایل بنظم و تفرقاری
 وار و دست و او ستاد شفیقتش در بر فن و الدما جدا دست او لادرس کار انگریزی بعد از حلیله
 قضای و اثر و سایر امور بود و بعد از آن حکم ارباب حل و عقد انگاشت مدتی نظم و نسق
 ریاست فرخ آباد و اتالیقی رئیس صغیر السن انجام نمود و آخر کار به نیت کسب سعادت
 جاودانی زاویه خانه خود بطاعت و عبادت گزیده دل از این دآن برداشت و در سن
 اثنین و ستین و ما ستین بعد الالف حبسان گذران را گذاشت

سعدی
 سعید
 سعید

یار مارا چو باغیا رسری پیدا شد در ددل و شتم و در دسری پیدا شد
 فتوی در جملعت و مرع تذکره اشعشع

<p>بنام آنکه عاشق کام از ویافت چراغ افروز باغ از آتش گل دلا چون خامه از سر راه سر کن کمالش را بجز واجب که داند حدیش در زبان مانگنج خدایا این پر یزد سخن را چو ماه نو بگیتی طاق گردان</p>	<p>بشغل عشق جان الهام از ویافت چمن آواز آب چشم بلبل لب از آب حیات نعت تر کن که ممکن در و حل چون خرم ماند بجوی اصفهان دریا ننگب که رشک خلد سازد انجمن را دل مردم بوی مشتاق گردان</p>
--	---

سقیما از مرصیان عشق موزونان بود در شعر استند فارس معدودست

باختیار نیفتاده ام بغزیت و هر
 تنیدن دلم افکنده ست شهر شهب
 سگ لوند تلخک نامش حسن بیگ نشان داده اند و کلاه اترک قزوق و سخنگان
 سر کار شاه عباس ماضی بر سرش نهاده از کمال تسخر بر تبه تقرب شاه رسیده و محسود مقربان
 شاهی گردیده روزی شاه از شکار گاه معاودت فرمود وی این بیت فی البدییه
 گذارش نمود

<p>سحر آدم بگویت بشکار رفته بودست شیر می بان صلابت و تندی ز پردلی ای طبیبان مرض من منت پ در دست</p>	<p>تو که سگ نبرده بودی بچکار رفته بودست آن گریه علی بود و من سگ علی در د عشق ست که عاجز کن افلاطون را</p>
---	---

نوحی عیسی خان قورچی باشی بر دروازه اش گذشت چشمش بر سگی که بر درش بود و چار
 گشت از آن سگ لوند پرسید که این سگ را بنامه شاه چه منصب ست گفت که بنام
 بهمن قورچی باشی مودب ست

<p>سلامی از پنجه طبعان اصفهان هست مضامین جریسته هر دم دست بسته سلامی نواد و جنان آن سنجیده بیان نه</p>	
<p>هر دم ایدل چه کشتی طره مر سیما نه حالت دیده گریان من آنکس داند تا تو گفتی که ز سودای منت سر برود</p>	<p>تا نیفتی بیلابی نه نشینی جانے که ز طوفان غمش دید و بود و دریا نه روز و شب در سر من نیست جز این بود</p>
<p>سلامی بهراتی شاه محمد نام داشت و در بهرات بجای بر شیم در کالپوی و جوه معاش قدم بازار میگذاشت</p>	
<p>من شدم در طلب یار و نمی پرسیدم هر کجا یافتم از فعل سمند تو نشان</p>	<p>خبر او ز کسی تا که نگوید دیدم تا نه بیند و گری روی بران بالیدم</p>
<p>سلطان معروف میرزا سلطان جابری خود را از نسل جابرا نقضاری رضی الله عنه می پنداشتت و بوزارت سلطان محمد خدا بنده سرفرازی داشت و شهر اصفهان متولد گشت و در سنه تسعین و تسعمایه تیغ ستم بر سرش گذشت</p>	
<p>مگر خاک سپردند تازه مجنونے زوستان انچه بنظر آب بقامی بخشند باز زیار مژده دیدار میرسد</p>	<p>که ریگ بادیه امروز ز بسج نشان است ساقی ما ز می روح فزای بخشند دل در تپیدن است مگر یار میرسد</p>
<p>سلطان خدیجه بیگم بنت کلب علیخان عم علیقلینان والہ داعستانی است و خان معزی البیہ آبادی پویند روحانی و محبت جانی بعد تسلط نادر شاه علیقلینان از بیم سلطوت نادری بهندوستان گریخت و مدۃ العمر در فراقش سرشک حسرت میرنجیت و بعد انقضای دور نادری میانچی بطلب محبوبه روانه اصفهان نمود مگر بطلوبه رسید که وی در جباله از دواج میرزا احمد وزیر ابراهیم شاه بود باجملا این زن خوبصورت و خوش و شیرین زبانی وی ازین اشعار عیان</p>	

سلامی

سلامی

سلطان

سلطان

<p>من ساقیم و شراب حاضر آب ست شراب پیش لعلم یا حسن من آفتاب بیج ست سلطان چوسته نبود در و بر</p>	<p>ای عاشق تشنه آب حاضر بان لعل من و شراب حاضر اینک من و آفتاب حاضر عالم عالم کتاب حاضر</p>
رباعی	
<p>از رنج درون خسته ام بیج میرس انداز پرش رفته زیادم عمر سیت</p>	<p>از حال دل شکسته ام بیج میرس ایدوست زبان بسته ام بیج میرس</p>
رباعی	
<p>من سستی عهد یار میدانستم آخر بخزان بجز خوشیم غبتانند</p>	<p>بیمبری آن نگار میدانستم من عادت نو بهار میدانستم</p>
<p>سلطان علی مشهدی سلطان اقلیم نظم گستری بود و در خوش نویسی بیضیا مینمود گل در بهار زان رخ گلگون نمونه است چون اشک من که از دل پر خون نموده است سلطان سلطان محمد اصفهانی از سلاطین کشور خوش خیالی و خسروان مملکت شیرین مقالی ست در اصفهان تجارت زندگانی کردی و بسودای زیان و سود روز و شب آوردی</p>	
<p>ز بیم آنکه سر خراش دشت وقت جان دادن بجز نامش من بخسته</p>	<p>ز ملک خویش برون کرد روزگار مرا کافرم گر حرف دیگر از زبان آید برون</p>
<p>سلوئی از فصیحی اردستان و فضلا شعراء شیرین زبان ست در علم و عمل و عبادت وریا صفت یکتا و بکل اعضاء و غو هض زبانش سلوئی گوید سواره ماه مرا چاشنی دگر باشد شود بلند چو خورشید گرم تر باشد</p>	
رباعی	

سلطان سلطان سلوئی

<p>عمری گشتیم در جهان با دل تنگ آن بسکه بسزدیم و این بسکه بسنگ</p>	<p>در جستن آن نگار پر کینه و جنگ شد دست ز کار و پا فتاد از رفتار</p>
<p>سلیم تخلص علی حسن خان گرد آور این نگارین نامه و نگارنده نقش این چاره چاره اگر چه حضرت والد ماجد دام عزیم ترجمه مختصرش در کتاب اتحاف النبلاء نوشته اند و در رساله مغزغ نامی سال ولادت و تطهیر و آغاز بسکه ضبط فرموده اما نگارشی که در خور این جریده باشد آنست که بنده شرمنده پسر کتر پدر والا گهرم و از هنرهای دانشمندی بنابر صغری بنخیر معتمد امیان از لاد منظور انظار و واد پدر عالیقدر و محسود و عزیز التفت رئیس معظله جناب نواب شاه جهان بیگی صاحبیه دام اقبالهاست روز چهارشنبه چهارم ربیع الآخر ۱۲۳۵ هجری طلیسان هستی بردوش گرفت و در بلده بجهال از آنکه مالوه دکن پاتا به سفر از عالم لاهوت بجهان ناسوت کشاوه</p>	
<p>سستی بود که بر دیده بیجا کردم غیرت آلوده به سوی نظر با کردم</p>	<p>تا نظر بر چمن وضع جهان و اگر دم نه چمن رنگ بقا داشت نه گل بوی وفا</p>
<p>از عهد تا عهد در ظل مرحمت پدر و عطفوت هر دو مادر حفظ تا ز و نعم برداشته و بعد تطهیر که خفته علی حسن تاریخ اوست در سال پنجم از عمر پادری مکتب گذاشته نخستین ایزدی کتاب آموخت و در پنهانی دو سال آغازش با انجام رسانید سپس با موختن پارسی زبان همت گذاشت و سختی پارسی نامهای او اهل و رسائل و مسائل صرف و نحو را پیش مولوی محمد حسن بلگرامی مولف از تنگ فرینگ و لغت شاهجهانی خواند هنوز در سر این کار و بار است و امیدوار حصول مقصود از پروردگار گاه نگارش این نقش دلپسند که شماره عمر بسال دوازدهم رسیده سلیقه قافیه سنجی و سخنانی معلوم و حوصله خامه فرسائی و شیوا بیانی معدوم بیچگاه اتفاق آن نیفتاده که در انجمن بزم افروزان سخن جا گرم کند یاد در مشاعر شکر شکنان بزبان کج کج بیان حرف زندگن به پیروی پدر و الا جاه و برادر فضیلت و نگاه</p>	

و بنا بر تالیف حقوق سپاس توجه استاذ که در سرکار این بازی شعاع بذرل سیر مایند و در
 فراهی این گنجینه مخزن را ایش و پیرایش این صبح گاشن همعنان گردید و ابیاتی چند
 کیفما اتفاق بتقریب بزم مشاعره که ذکرش درین جریده بیاید برشته نظم کشید و هر چه خاطر
 را کد و طبع جامد درین هنگام و مقام بدان سامع نمود تذکارش درین تذکره پسندید
 برشته گره میفکنم گزینشایم بیجا نیم گر روش کار ندانم به
 هر چند از غایت شگفتگی و نهایت شرمندگی نمجو استم که نام خود را بشاعری برآرم و سخن
 سخنان رو بار و گردم اما بان امید که اگر اموزم بیچ در حساب و کس میرسم فردا انشاء الله
 تعالی ببرکت انظار رحمت بار اساتذده جائی برسم تقاضای بنگاشتن این چند اشعار نامجو را
 دلیری کردیم رجای انظار گیان بهار این گلشن و بزم آرایان فن سخن آنست که این حرف
 پایه بار ابرخ گوهر آید استاننده و بهمت عذر نیوش خطا پوش اگر لغزشی در یابند
 بذیل عضو بو نشانند

چشم ترم بعبطه ابر افگند مرا	ریخ شب فراق بقبر افگند مرا
ترسم چو اضطراب حریف ستم نشد	کاخر برد بعبالم صبر افگند مرا
شو قم و دو خانه خواسته باشد که از کمر	در هیچ و تاب زلفت بچهر افگند مرا
این سوز الفت ست ز رخسار آتشین	یا آتشی فروزد و گوهر افگند مرا
بر من برای غیر غضبناک میشود	ز انسان که رو بروی هنر افگند مرا
صد استخوان نمود دگر از براس غیر	در وادی فراق بسبر افگند مرا
بان ای سلیم حرف تو فرق از میان برد	از پند این غزل بفر بر افگند مرا

غزل بر شرح مشاعره

دوش از سینه دل ارپریشان برخت	دو دایبی شد در پرده افغان برخت
هر غباری که ز خاک ره جانان برخت	سرمد دیده حیران غزالان برخت

<p>چشم بد دور که از حسوه خساره تو پیرزن نیز خریداری این دل نمود آمد و عشوه در آورد کرم کرد و نشست تا لبش محبزه عیسی مریم نمود محتسب تا بسر کوی تو یکدم نشست شب قدرت مرا گر چه خط مشکینت توان چید گل از خار مغیلان هرگز میگشان مژده که علامه دوران امروز زند میخانه که بدعتت در پیر معنان تو و چشمی که ز دلها گذرد و میمانش پیر سجاده مگردید کتاب حسنش صولت حسن توان دید که دل داده سلیم</p>	<p>آسمان نیز جو آمیته حیران بر خاست گر چه صد بار سوی مصر کنعان بر خاست صبر شد عقل شد آرم شد ایمان بر خاست موج خون از جگر لعل بدیشان بر خاست عقل کل آمده بود و مینادان بر خاست صبح رخسار ترا شام غریبان بر خاست که زهر آبله یک دیده نگر ان بر خاست بدر میگرد شد از سر پیمان بر خاست مصحف روی کسی دید و مسلمان بر خاست من و وز دیده گاهی که بمشکان بر خاست ساده انداز ترا ز طفل دبستان بر خاست از در خانه دلدار هر اسان بر خاست</p>
<p>چشم گریان سحاب را ماند بچه مسید دل توان بستن حسن او بجز بیکران باشد تیره بختی نگر شب حیران چشم بد دور تر گسفتان خال مشکین بصفحه گردن قسمت حسن یار پیدار است سوره زلف چاره عارض نوشداروی لب بجان دشد</p>	<p>دل بریان کباب را ماند زندگانی حساب را ماند بستی ما سراب را ماند طول روز حساب را ماند ساعه پر شراب را ماند نقطه انتخاب را ماند طالع عشق خواب را ماند مصحف مستطاب را ماند زانکه لعل نذاب را ماند</p>

	خالت دل میان وصل و فراق	دین اینجواب را ماند
	طیش سید اندرون قیض	دل پراضطراب را ماند
سلیمان	سلیمان طهرانی بعالم سخن سخی خامه در دستش انگشته سلیمانی نست در وطن خود بسکه پریشانها کشید یعنی بند و ستان رسید و بدین ترانه مقرر نم گردید	
سما	شب را برای راحت تن آفریده اند در هند میتوان دو سه روزی نفس کشید سمائی مردی بود سخنور محرم سماء علم و هنر از ملازمان بارگاه سلطان نجره	
	با که گویم راز چون محرم ماند	سیریم با در چون مریم ماند
	بود باقی در گل شادی سنی	لیکه در ایام ما آن هم ماند
سما	سمائی کمال کمال اجوا هر جدا و اشعارش روشنائی افزائی دیده دیده و روان و تفاوت میان مضامین رفیع سمائی و معانی دیگران تفاوت میان زمین و آسمان در فن کمالی دستی داشت و در احدی و الف جامه هستی گذاشت	
زبیا	زبیا کی دم شمشیر آن بدست می بوسم اجل را گرد می گردم بلارادست می بوسم سنجی از سادات رازی ست سخن سخی بل نکته سنجی پیش طبع رسایش لعب و بازی	
	رباعی	
	میر فتم و خون دل بر احم میر خیت	دو زخ دوزخ شر ز احم میر خیت
	می آدمم و ز شوق آن گلشن رو	صحرا صحرا گل از نگاهم میر خیت
	علی قلیخان و اله جنت جنت بجای صحرا صحرا اصلاح تجویز کرده	
	سند از سادات کاشان و در سلامت فکر و شفاست ذهن بکیتای معاصران و کلامش سند سخنوران است	
	هزار مطلب نامکنم روا کردند	بالتفات کرمانه امگد کردند
	سرخشی بگذار و در زیر فلک تسلیم شو	در قیض گر پر برون آری گجا خواهی شدن

سلیمان

سما

سما

زبیا

سما

انسان کی ہزار شود از فتادگی
 ہر دانه که خاک نشین گشت خرمین بست
 سوادمی از روشن سوادان سواد احمد آباد کجرات بست مروی موزون طبع وارثت
 و آزاد وضع مستغنی بالذات ریاستے

اشفتہ زلف اوست ہر جا آبی بست	دیوانہ چشم اوست ہر جا خوابی بست
زندانی آہ ماست ہر جا سوزی بست	اخراجی چشم ماست ہر جا آبی بست

سویدق سلطان از مخموران فصیح البیان و طلیق اللسان بست سے	ز دو لعل جانفزایت دل خلق بست گردد
بچمن اگر در آئی قد سرو بست گردد	تہو دیکی مسلمان کہ نہ بت پرست گردد

سہمائی از سادات عالی درجات ماوراء النہر بر خاست و سہمائی ذہن روشنش سپہر
 سخنوری را بضیای فصاحت و بلاغت آراست نیر سخنش براوج لطافت تابان و در
 تاج گوی سر آمد اقران سے

بخانہ کہ مہ من چو آفتاب در آید
 بسان ذرہ دل من باضطراب در آید
 سہراب میرزا سہراب بیگ از عشیرہ رستم خان بود و در معارک نظم کار رستم و سہراب
 در عرصہ رزم می نمود سے

ماجای دانه آینه در دام رختیم
 تا پر تو جمال تو افتد بدام ما
 سہمی بخاری پسر تیر سازی بود باین رگہذ این تخلص اختیار نمود از عمر دہ سالگی شہر گشت
 و گوہر مضمون نیکومی سفت در عهد اکبر بادشاہ بہند رسید و بتربیت خان اعظم میرزا
 عزیز کو کہ تیر و سے ترکش شہرت گردید سے

ہلال عید نسبت آشتی با طاق ابرویش	اگر بودی ہلال دیگری پوستہ پہلویش
ہلال نیست کہ براوج چرخ جا کرده	فلک بکشتن من تیغ برہو اگر دہ
پیش من چون بہر از ابد دل ریش آمدی	من چه بد کردم کہ با من اینچنین پیش آمدی

سوادمی

سویق

سہمائی

سہراب

سہمی

فارسوی

سدهوی میرسن از مردم تبریز است و از زمره ارباب طهارت و عبادت و زهد پرست
سعادت زیارت حرمین محترمین دریافته و در زمانه شاه عباس ماضی نشو و نمایافته و در
فتره رومیه وطن گذاشته و کاشان را مانع پنداشته در حسن خط و متنگاهای داشت و در
سنه ثلث و الف بحسب خاکی متناک گو را نپاشت سه

رسید عشق بجای که کفر اگر نبود
بجانم آتش از خوبان دیگر در نیگیرد
ترا پرستم و گویم خدای من نیست
که کار برق از خاک تیگن نی آید

نام

سید سید علیخان مخاطب بجوهر قمرخان اکثر خطوط بحال حسن و خوبی می نگاشت و
در سرکار اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بدار و غلی کتب خانه عز امتیاز داشت سه
من آنم غم که آهنگ نومی در قفس دارم
صفیری سیکشتم تا نعره واری از نفس دارم
سید مخاطب بصلابت بیورنی از امرا عظیم الشان در سرکار بادشاه عظیم الشان ابن شاه عالم بعد نخستی دوم
سرفراز بود و در سلطنت فرخ سیر بادشاه بخدمت میر آتشی قیام نمود زمانی بر فاقیت
نواب مصمم الدوله خاندوران خان امیر الامرا بارگاه محمد شاه بادشاه گذرانید و در فن
شعر و شاعری سلیقه را بکمال رسانید اصلاح نظم از میرزا عبدالغنی قبول کشمیری بیگرفت
در سنه سبع و ثلاثین و مایه و الف ازین عالم رفت سه

تاریخ

ز دست بجز او بر سینه و اسغ
در موسم بهار می لاله گون بساغ
مرا از حلقه بگوشان آن کمان ابرو
آمی آنکه روم و شام گرفتنی بروی و بروی
برنگ لاله دارم التمش
از بهر داغ سید دل خسته مرهم است
کسے که کرد جدا خانه اش خراب شود
بر خیز بهر قص بکف زنگ هم بگیر

تاریخ

سید میر بهادر علی نام زاد و بویش چه پرامو بود و در فرخ آباد صفیر سنجی می نویسه
مکن از رده دل ظالم چون از رده جانی را
و هر یک شته شیراز جمعیت بصدا جزا
زندیک ناله آزرده دن بهم جانی را
بچشم کم بین نامی توانی نا توانی را

ز بس در سر موای عالم ایجاد بود اورا : دو و آه بر پا کرد سید آسمان را
 سید نامش سید نعمت الله قهستانی از مریدان خاص ابو عبد الله یافعی قدس سره
 و واصلین کاملین مقربین درگاه ربانی است در کوهستان بلخ بر ایضات و ابعینات
 مشغول مانده و بعمر هفتاد و پنج سال در ماهان مصفا کبریا سنه سبع و عشر ثمانی
 بعالم قدس انده رباعی

آن شاه که او قاسم ناریست و جنان	در ملک و ملک صاحب سیف است سنان
ملک دو جهان بملکی آن و نیست	این را بسنان گرفت و آنرا بسنان

سیرابی اکبر آبادی از شعرا عهد اکبر بادشاه است و گل و ریاحین گلستان طبعش عمده از
 آب لطافت سیرابی است گاه

آزاده تا تواند از قید تن بر آید از پوست گرن باشد از پیرن بر آید
 سیرابی محمد حسین غفاری قزوینی سیرتش متصف بنکته آفرینی و طبعش مجبول بر
 در خوش نویسی دستی داشت و از وطن بهندوستان قدم برداشت و از حضور شاهزاده
 پرویز بن جهانگیر بادشاه منصبی سرفرازی یافت و بعد وفات شاهزاده مدتی در عظیم آباد
 و بنگاله اقامت گزیده از آنجا بزیارت حرمین شریفین شتافت

ز بس ز اهل جهان خاطر مگر زبان است	بخانه که سری می کشم گریبان است
کرد پاک از تهمت آلوده دامان مرا	سخت چسبان است بر تن دلخیزانی مرا
از بس بر آستان تو شها فدا ده ام	چون نقش پائی خویشتن از پا فدا ده ام

سیرابی طهرانی در خوشیشان ملا محمد فی معده و در زمان شاه طهماسب باطنی موجود بود
 با آنکه خیل سیر گوشت کلامش لطیف و نیکوست

رقیب تانبر و پی بودی و صلش بجای پامه جاسر نهاده می آرم
 سیدت الدین باخرزمی بخاری که از دست شیخ نجم الدین کبری قدس سره خرقه خلافت

ب
 سیرابی
 سیرابی
 سیرابی

پوشید و حسب الایضا و مرشد برای تکمیل طالبان عرفان در بخارا رسید و بقیضت
شیخ بختیاری فائز گردید که با دوشاه و وزیر در کابلش میدوید و در سنه ثمان و ختمین
وستماتیه سوئی گلستان عدن خرامید و در بخارا بزرگ زمین آرمید رباعی

هر شب بمثال پاسبان کویت	میگردم گرد آستان کویت
باشد که بر آید ای صنم روز حساب	نامم ز جریده سگان کویت

رباعی

خواهم که گهی عشق بیگانه شوم	با عاقبت آشنا و همخانه شوم
ناگاه پریرسختی بمن درگذرد	برگردم از آن حدیث دیوانه شوم

بنا

سیف سیف خان خلف تربیت خان بخشی سوم شاه جهان بادشاه است و مدوح شیخ
ناصر علی و بانی شهر سیف آباد متصل سمرقند جناب امیر عالیجاه در سنه یک هزار و هفتاد و نه
از حضور عالمگیر بادشاه بصوبه داری کشمیر مامور گشت بعد از زمانی تعطیل و خانه نشینی
رفت و گذشت باز در سنه ست و شانزین و الف مشمول حوافظ سلطانی گردید و منصب
و خطاب خلعت سرفرازی یافته بصوبه داری ال آباد رسید و در موسیقی و مقامات هندی
هماری تامه داشت رساله راگ در بن و رقص هندی بکمال تحقیق نگاشت و سنه خمس و
تسعین و الف بست و پنجم ماه مبارک رمضان تاریخ وفات سیف خان ست سه

یا راحوال دل از من پرسید غنچه لاله بدستش دادم

شیخ ناصر علی در مرثیه اش گفته است

سیف از سرم گذشت دل من در نیم شد

بنا

سیفی سیف مصاریع آبدارش قلوب قاسم را چنان بدرومی آرد که مشکلم و مخاطب
سرشک عاشقانه می بارود

شبی که ماه رخت دیده شد بخواب مرا زیاده میشود آنروز با اضطراب مرا

دل من کجا پذیرد عوض تو دیگران ا
بتو دیگرے کا نہ تو بدگیری مانے
سیفی عروضی در فن عروض ہمارتی کامل داشت رسالہ عروض سیفی یادگار گذشت
از مردم بخارا و ماوراء النہرست و بامولانا عبدالرحمن جامع معصر

سیفی

در دو بلائی عشق را مرگ بود نہائش
و لا وصف میان نازک جانان من گفتے
سیر کشیم ازین بلا کشتہ شویم غائش
انکو گفتی حدیثی از میان جان من گفتی

بلا

سیلی ملاستقیم شاعر بجنی مست سیلان عذوبت کلامش از اذواق ارباب ذوق
مزیل ترشی و تلخی سے
چون کبوتر بچہ تا ہستیم بالی میز نیم
بہر یکا رزن کہ آنہم در دہان دیگر است

حرف شین مجہ

شادابی

شادابی جو پوری محمد حسین نام در موسیقی ہندی عالی مقام بود از جو با طبعش
شادابی گلزار کلام سے

نمیگرد و بگرد مطلب دنیا دل و انا
بہر سیکہ گذشتی در آن رہ از سر شوق
کہ شمع کشتہ را برس رنگرد و بیج پروانہ
چہ بوسہا کہ نہ در کار نقشش پا کردم

شادابی

شافی نامش امداد حسین از عزیزان مولوی غلام امام شہید عاشق رسول التقلین
حافظ کلام الہی بود و واقف اسالیب نظم کما بی بوسیہ جمیلہ شہید بلا زمت کار اصفیہ
حیدرآباد عزاتیا زداشت و ہما نجا و عشرہ سابعہ از ما یہ ثالث عشر بتلائی مرضی
صعب شدہ از شفا چشم بستہ جانش از تدبیر جسم دست برداشت

ز بس در یاد زلف او پریشانی موبہوشتم
بچندین رنگ کام دل بگردید از لبش حاصل
برامی جستجویش روز و شب چار سو گشتم
مئی گل فام گشتم خام گردیدم سو گشتم
صبا گشتم غبار بر آہ گشتم جستجو گشتم

نشد آسوده بگردم دیده ام از دیدنش سرگز	بجواب هر کس شتم شوق شتم آرزو شتم
زمین رنگ شهادت بی تکلف جوش شادمانی	دوم خنجر شدم خوننا به گردیدم کلبه شتم

شاکر طهرانی از فصحاء شعرابود بوطن اصلی خیر باد گفته توطن اصغمان اختیار نمودن
 جازیر زمین آسوده

هر زخم کرد تشنه لب زخم دیگرم پد	گویا که آب خنجر نماز تو شور بود
در پیش چشم من بدل مدعی شست	این شیوه از خدنگ تو بسیار دور بود
شاکر بناله گوش که از روز وصل یار	محروم بود آنکس بشها صبور بود

شاکر محمد علی تبریزی است یا صفایانی در نقاشی و ساده کاری و دیگر صناعات و
 طولانی سعیش در مدایک کلام مشکور و نکات لطیفه اش چشم و دل نکته سخنان
 مقبول و منظوره

روشن چرخ دیده ام از خون دل کند	دارم همین نظر بجز گوشگان خویش
لعلش بدل بشیم که حق نمک دارد	من هم بجمال او حق نظر دارم

شاملی شامل اهل سخن است و کلاش پسندیده ما بران فن است
 آرزوی قامت نازک نهالی کرده ام
 گریه بجام دل برآمد خوش خیال کرده ام
 شایع همان تخلص جناب عفت قباب عصمت نقاب ملکه ملکی ملکات و ولیه ولایت
 صفات قدوه خوانین سکندر شان اسوه والیان دوران آفتاب عالمتاب سپهر است
 و سیاست ماه تابان آسمان فراست و کیاست دره التاج ایالت و بسالت واسطه
 العقد نبالت و جلالت جناب والا خطاب سمو الاقاب مخاطب بریس و لاورا عظم طبقه
 اعلامی ستاره هند حضرت نواب شایع همان بلیصا حیه ربه معظمه محروبه بهو
 بسط المظلالها علی مفارق العشائر و الاقبال و ادامها بالعز و الجلال و تضاعف المملکة
 و الاقبال جوادیکه خزانه عالمش بیت المال ارباب غربت و احتیاج کریمیکه خریطه جواهر

شاکر

شاکر

شاکر

شایع

وقت سر بر بنگان و اصحاب تاج و سدر القائل فیها و هو سید الفاضل والاویب
الکامل ابو الحامد محمد یوسف علی صاحب دام محبده

داوری دورش بگزار ریست نو بهار کمنه مضمونی ست حاتم از کتاب جو داو کار و کشت قحط از باران دستش آبی ست طبع او یکسان شمار و بخشش در و حسی هست روح جرات و نفس شجاعت شخص او سطوت او لرزه اندازتن روین تنان	سروری سرورش بهستان مالیت نونال معن و یحیی مبتذل چاکر دیوان نوال نیست در دور کف دست و فرخش تنگال همتش یک شیوه داند بذل نیار و سقال میبتش باشد بلاک درگ خصم بدگال صولت او در صف میجانسا ساز و حال
---	--

لمعات برق فکر شریف شاه جهانی چنانکه روشن گریه سخن و رشحات سحاب طبع سفید
جهانبانی آب و رنگ افزای نگارستان سخن ست در نیچا مهر و خشان ذکر جمیل و نیرتابان
فکر جلیل را تکریم پاک گریبان صبح گلشن مینایم و بجهه سانی خامه بلاغت شامه گوئی
سعادت دارین میر یایم بی شائبه تکلف ذات حمیده صفات آن مجمع حسنات و استمال
فضائل نوع انسانی یکتای روزگار و بی شبه تصلف وجود فیض آموذ آن محامد و فودور
احتواء خصائل محققه سلطانی و حکمرانی فائق بر فرمانروایان بلاد و امصار از نیجاست که
هرگاه بتاریخ ذی قعه سه شلث و تسعین و اتمین و الف از هجرت برای شرکت جلسه
قیصریه که پانزدهم ماه مذکور منعقد گشت بجوالی دلی رونق افرو دند در بسا مراتب از امثال
اتراب قصب السبق ربودند حصول تمغه و داد و نشان نشان اتحاد با ملکه معظمه کلند
و قیصرینه که نواب گورنر جنرال بهادر و لیسری کشوری هند بدست خاص خود از جانب ملکه
معظمه رسانیده بپدر بر رفعت مرتبت دال و فرستادن نواب مدوح خبر مبارک باد قیصریه
که بدایتش از زبان مبارک شاه جهانی بوده بطریق تار برقی بحضور ملکه معظمه قیصرینه
حجت ساطع بر عظمت نزالت و ترقی اقبال هر چند این منقبت بعضی گرانیز حاصل

و در آن مکرست برخی از ولایة آخر هم شامل گن جز حضور عالی در آن مجمع از رؤسا که بود که حکم معافی تکلیف استتقبال نواب و میرای محترم در وقت ورود پنجم شرف امضا پذیرفته و کمیت که بنسائتم وید و باز دید و تهادی خاتون و میرای معظم غنچه خاطرش شکفته علاوة اینهمه مدارج درین زمان فرخی توامان از حضور ملکه معظمه قیصر میند خطاب مستطاب کرون آف انڈیا یعنی تاج هند که بلا ساهمت احدی از والیان رجال بنام نامی رسید و با اعلان آن نهم ماه صفر سنه خمس و تسعین و مائتین و الف در بار و زینار از عطاء فرنگ اراکین بانام و ننگ مزین گردیده بوصول چنین ساریه تقاضا نقش تر قیخوانان بر کرسی در حاشست و هر یکی از ملازمان آستانه رفعت کاشانه کلاه گوشه آسمان شکست و خوانان خیر اندیش ازین علو درجه و مهور تبه دولت سرور تازه و جوهر بی اندازه اندوختند و حاشان بدیش در آتش غم و غصه و نیران رشک و حسد سوختند با بجمه شرح مکارم صفات و معالی درجات ذات عظمت سمات دفاتر ضمیمه بر بنی تا بدنا چار در عیقام بهمین قدر اقتصاری یابد.

چو شخص مشک طلبگار در ختن میرفت
 که مست بودم و از مستیم سخن میرفت
 اگر چه شیخ حرم بود بر زمین میرفت
 در آن زمان که کبک تشیه کوکهن میرفت
 که دلغ تازه نشستی اگر کهن میرفت
 قیس از مکتب ویلی زوستان برخت
 باشد که رفته رفته ترار و پرو کنم
 مستی اگر کنم بشکو و سبو کنم
 من بعد بدنامیم و دانم نگو کنم

شبی دلم سوی آن زلف پر شکن میرفت
 فدای طالع خوشیم شبی در آغوشش
 بلاست سوی دیار بتان سفر یارب
 بلاست همت عاشق که کوه میلرزید
 بیا و شاه جهان باد حالت دل خویش
 چون کمال هنر عشق معلم آموخت
 بر خیزم و نگاه بهر چپار سو کنم
 این حبست و خیز ساغر کظرف تنگ هست
 مرغوب طبع تفرقه خوب و زشت نیست

شاه محمود

۱۰۱

۱۰۲

حیث آنکه تو روی بسفر من بجه تو
بیدل مباحش شاه جهان این محبت است

سوی فلک بر بنیم و ناچار خور کنم
صد بار زنده گردم و مرگ آرزو کنم

شاه پدا از عزیزان گیلان است و در فصاحت و بلاغت سرآمد اقران است
بسکه از گردش چشم تو غزالان مستند
کرده از بس تیرا و جاور دل بی کینه ام

دید چون حلقه زنجیر بهم پیوستند
نال ترکش بسته می تا زد برون از سینه ام

شاه مقور بن محمد نیشاپوری از احفاد عمر خیام بود و کتاب علوم معقول و منقول
از ظهیر الدین فاریابی نمود در سر کار سلطان محمد تغش لجهده انشا امتیاز داشت چند
رساله هم در انشا گذاشت در سنه ستائیه از جهان گذشت و در سر غاب تبریز مجنب قبر
افضل الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی مدفون گشت

ذره کمتر یاد هانت یا دل افکار من
شهد خوشتر یا لبست یا لفظ گوهر با من
قامت تو راست تر یا سرو یا گفتار من
بجز تو دلسوز تر یا ناله های زار من
آسمان گردنده تر یا خومی تو یا کار من
غمزه تو تیز تر یا تیغ یا بازار من

روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کاین
شب سیه تر یا دولت یا حال من یا خیال تو
نظم پرورین خوبتر یا داندان تو
وسل تو و بجوی تر یا شعر بای لغزین
خودمده نشنده تر یا رای من یا روی تو
چشم تو خونریز تر یا چرخ یا شمشیر شاه

شاه ملا شاه محمد دارا بگردی که تذکره شعراء عهد خود در سبک تحریر کشیده و بگلگشت
گلستان هند هم رسیده است

عمر چون باد بگذشت نشان معلوم است
زحمت و دوا ماندگی اپیرو در منزل است

از سبکسیری بی این کاروان معلوم است
زشتی اعمال ما در این جهان معلوم است

شاه میر فی از شعراء پیشین است و در دیوان سخن سخن می رسد زشتین است
مدتی شد که جدا از رخ جانان شده ام

و ده چگویم که چسان بی سر سامان شده ام

شاهی تخلص آقا ملک امیر خواهرزاده خوابه علی مؤید خاتم ملوک سرابدالیه بود در موزونی
 طبع و جمعیت اوصاف حمیده از امثال گوئی سبقت میر بود در خوشنویسی و مصوری و
 موسیقی علم یکتائی می افراشت اولابصاحبیت میرزا ابالیسنغرن میرزا شایرخ بر ملاک
 موروثی سرابدالیه که در سبزوار بود قابض گشته کامرانها داشت بعد از آن با بر میرزا
 در عهد سلطنت خود برای مصوری کوشاک خود او را در سترآباد طلبید و بنوازش
 شاهان پیش مستمال گردانید مولانا عبدالرحمن جامی در بهارستان بتوصیفش زبان
 کشاده و برخی از سخنوران داد حسن کلامش داده و در سینه سبع و خمین و ثمانایه تاج کشای
 زندگانی از سرش ریودند و بخشش از استرآباد به سبزوار برده در خانقاه اجدادش
 دفن نمودند

۱۰۰

<p>بدور چشم تو بیمار شد چنان ز گس دلم رفت ست و آسپه ماند بر جا تو ای رفیق که آسوده قدم بردار</p>	<p>که تکمیه زد بغصا و انکه از زمین برخاست ازین آتش بجز دودی نمانده است که آب دیده مرا پانی در گل است هنوز</p>
<p>رباعی</p>	
<p>شادم که ز من بر دل کس باری نیست گریک شمارند و گر بد گویند</p>	<p>کس از من و کار من آزاری نیست بانیک و بد بی حکم کاری نیست</p>
<p>شجاع سیستانی از شجاعان معرکه سخندان و نکته رانی است معصیت بکلام حسدا بریم پناه که شاهراه نجات است مد بسم الله شجاع شاه شجاع برادر عالمگیر باد شاه که حکومت بگال داشت و بعد تسلط عالمگیر بر سلطنت لوای مخالفت افراشت و بهزیمت بر بهزیمت برداشت موزونی طبع گاه بگناه قدم بعرضه نظم میگذاشت</p>	
<p>رباعی</p>	

شجاع

شجاعی

شرف

شرفی

شرف

در دست اجل که نیست در مان او را	بر شاه و گداست حکم و فرمان او را
شاهی که بحکم دوش کرمان می خورد	خوردند امروز حیث گران او را

شجاعی دماوندی که خود را از اطبای حاذق می انگاشت بسکه معالجه اش در حق مرطبیان
سیف قاطع بود پس سیف احکما اشتها داشت فکرش خوب بود و جو خیل مرغوب در
سلطنت اکبر بادشاه به بند توجه نموده و از اغنیای متبع کاشی زبوده سه
تار زلف افتاده بر رخسار جانان بست یا مگر بر روی آتش رشته جان من بست
شجاعی شهیدی از جوانمردان میدان نظم گستری و در معارک شایخان شهید مقدس
جری است رباعی

بر من بت و لفریب پرفتن بگذشت	چون مہ بمن سوخته خرمن بگذشت
شوریده سرو زلف پریشان در دست	بگذشت بمن و چه که بر من بگذشت

شرفی استرآبادی است از آه شرب بارش خرمن جمعیت در بر بادوی سه
ندارم بیشتر زین طاقت میبری جانان خدا یا بر من آن نامهربان امیران گردان
شرف شرف الدین طوسی از قدام سخنوران است و کلامش چون ذات و صفاتش
شرف بر دیگران رباعی

ای آنکه زمانه ایست شور از رویت	خورشید بود جمال نور از رویت
روئی تو درین دوروز کمتر دیدم	گشتم ز عنایت چو موی دور از رویت

شرفیت از اعظم سادات و اشرف خوشخیالان مل بود و بر شاخسار نظم خوشنوا بلبل
در بندوستان رسیده بلازمت علی ابراهیم خان ولد علی مردانخان شاهجهانی ساری
جمعیتی حاصل نمود و در قصبه موهان حوالی کهنوا اقطع جاگیر یافته همانجا آسوده
شرفی

چون سر انگشت جنابسته بجامی ماند	شمع را شعله بزم تو ز حیرانیا
سرشار بود بسکه زمی جام چشم یار	مشرکان بهر دو دست گرفت این پیاله را

دو چشمت صفت بر گشته مژگان سیاه و امن خمیه لیلی سست که بالا زده اند
 شریف صفایانی سنگ تراشی بود از نواحی اصفهان تراش و خراش زمین شکلارخ
 ایات از تیشه طبیعت بعالی دستگاری او سهل و آسان
 میتوان لذت شمیر تو در ز جسم دید آنچه آن کز لب خندان ل خرم پید است
 شریف قاضی محمد شریف خلف عبدالصمد خان مصور از شریف طبعان موزون نما
 بندی ترا دعهه اکبریت در خوش نویسی و مصوری براقان و امثالش تحقیق برتر
 عبدالصمد خان بهر دو جانب یک دانه خشخاش یک صورت کامل است و شریف در
 یکدانه خشخاش هفت سوراخ کرده در هر سوراخ هفت رشته باریک نداشتی و بر یک دانه
 برج تصویر سوار مسلح و سلاح و جلو دارش بنوعی کشیدی که هر ششی بخوبی محسوس گردید

بیاورد

بیاورد

رباعی

عشقی دارم که دین ایمان نیست	دروغی دارم که میر سامان نیست
گر عشق جدا شود زمین می میر	گوید که شریف خازن جان نیست
شریف میر شریف معرف شیر از بود خوش فکرو بذله سنج و سخن طراز سه	
غرض از زیاده گزستی ست چشم یار هم دارد	گر از گل رنگ مطلوب سنت آن خسار هم دارد
نیدانم چرا گردون بکام من منبگردد	اگر عیبم پریشانی ست زلف یار هم دارد
شریفی از علمای موزون طبع بدخشان بود کلام روشنش لبان لعل درخشان سه	
قیامت ست قدرت گر بود قیامت است	ز قامت تو بعالم قیامت برخواست
شریفی مشهوری از اکابر سادات مشهور مقدس و احفاد علامه سید شریف جبر جانی	
بود یگانه عصر در موسیقی و سخن سرانی و شیوا بیانی سه	
بسکه سیل غمت از دیده و ما دم گذرد	روز بخر تو مرا چون شب ماتم گذرد
لاله روید ز زمینی که از آنجگ گذرم	بسکه خون دلم از دیده یارم گذرد

بیاورد

بیاورد

بیاورد

دوریم ز بزم وصل تو ای ماه چون کنم جان بر لبم ز ناله سید آه چون کنم
 شطرنجی ابوعلی سمرقندی که در شطرنج بازی مهارت کامل داشت و بدینوچه شطرنجی
 تخلص گذاشت خود را از شعرای آل خاقان می شمرد و در بساط نظم از حریفان
 بازی می برد

ای برادر گر عروغ بیت آبتن شده	اندرین مدت که بودی غائب از نزد عروس
بر عروست بدگان گشتن نشاید بهر آنکه	اما کیان چون نیک باشد خایه گیر بی خروک

شعله ناسش اغور پورخان خلت ارشد امام قلخان حاکم فارس بود برگاه شاه صفی اعظم قلی
 را قتل کرده میل چشم اغور پورخان کشیده مجوس نمود او بهمان حال مرحله آخرت پیمود
 بوزونی طبع گاه گاه میل شمس و شاعر میفرمود

یار رفت و با خیال او دل غمیده ماند	نشئه این باده آخورد شوریده ماند
بی نمک پاش شکر خند و پاش زخم دل	باز در خمیازه همچون بسته خندیده ماند
خنده از گل گریه از ابر بهار آموختیم	ما ز هر صاحب دلی یک شمه کار آموختیم

شعوری کاشانی از تلامذه محترم کاشی است سلیقه اش مصروف بلند فکری و شعورش
 مشغول خوش تلاشی در تاریخ کونی مهارت تامه داشت و قریب شش هزار بیت
 یادگار گذاشت

بیاد زلفت تو دو شبنم دیده ام خوانی	که صد ساله آشفته گشت تعبیرش
صد بار گز جوهر گشت بی گناه	هرگز نگفته ام که گناه است نکرده ام

شعوری موطن اجدادش هرات بود و خودش در کابل معیشت نمید و دفعه جزیره
 حرمین شریفین سوی حجازش کشید و بعد فراغ حج و زیارت هندوستان رسید و
 بذریعه جمیل از بارگاه اکبری دو هزار بگیه اراضی در حوالی کاپی سیورغال یافته رحل بیت
 پانجا انداخت و از محاصلش بجان ترفه بسراوقات مساحت و در آنجا سرای بنا کرده که

شعوری

شعوری

شعوری

شعوری

بسرای مغل شتهار دار و شاعری لطیف الطبع بوده مضامین نگین را بقید الفاظ
شیرین می آرد و شنوی قند و شکر چنین می بارود

غیب آن دلبر بر و هلال	عکس بلالی است ندای زلال
نی که چو خورشید گرفت ارتفاع	ماه عیان گشت ز تحت الشعاع

شصت از سخن سجان قزوين است زمین شعر از طبع بلندش آسمان برین سه
پیش ما سر نشنگان یکسان نماید خوب و شبت یک روش گرد و آب تلخ و شیرین آسیا
تفصیحی از خوش فکران گیلان بود و از شفقت مرزی طبع رسایش نبات الشفاه او
مطلوب طالبان سه

در شوق دوستی پی مجنون گرفته ایم شاگرد فرست فرست با و ستا و میرسد
شمس تشریف شیری است موزون طبعی بود شایق ساز نو آزی و نغمه پرداز می سه

رباعی

ای شیخ تو خبثت جام احباب مزین	خود را بدم گرم می تاب مزین
زاهد تو با فسردگی خویش بساز	چون یازد تو کاغذت بر آب مزین

شمس شمس الدین امیر حمید رنایم داشت شمس سماه فصاحت و بلاغتش باید بگفت

رباعی

تر سا بچه ایست آتش افز و گشت	کاش زده در خرمن صد جور گشت
چون بهر کشان بروی آتشکده اش	رضوان همه شاخ طوبی آرد ز بهشت

شمس شمس الدین محمد از سخنیان پیشین است کلامش دلپسند و دلنشین سه

رباعی

گرد و کز پای فلک سیماست	بیر نصیبت درین غرضه کتم برایت
چون از سر و خیمت بجان آمد درو	آمد به نظر من که گشت در پایت

دینار
دینار
دینار

دینار

دینار

دینار